

کاملیا

نورا رابرتس

مہین قهرمان

کاملیا

تألیف: نورا رابرتس
ترجمه: دکتر مهین قهرمان

چاپ اول، بهار ۱۳۸۶
۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی: ورجاوند

طرح جلد: افسانه اللهیاری

لیتوگرافی: تارنگ

چاپ جلد: پیکان

چاپ و صحافی: جهان کتاب

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۷۶۵۶-۵۶-۴

ISBN 964-7656-56-4

تهران، صندوق پستی ۱۹۸-۱۴۱۹۵

تلفن: ۴۴۲۱۸۵۸۰

Varjavand_nashr@yahoo.com

فروش اینترنتی در iketab.com



نشر ورجاوند

رابرتس، نورا Roberts, Nora

کاملیا/نورا رابرتس، [مترجم] مهین

قهرمان. — تهران: ورجاوند، ۱۳۸۴

۱۸۶ ص.

فهرستی بر اساس اطلاعات فیبا

عنوان اصلی: Cordine's Crown

Jewel, 2003, c2002.

۱. داستان‌های آمریکایی — قرن ۲۰ م.

الف. قهرمان. مهین، ۱۳۲۹، مترجم.

ب. عنوان.

ک ۱۵ الف/ ۳۵۶۰ PS ۸۱۳/۵۴

کتابخانه ملی ۲۵-۲۳۰۸۴م

محل نگهداری:

کاملیدی کوردینا، شاهزاده به دنیا آمده و در خانواده سلطنتی کشور کوردینا^۱، (کشوری کوچک در اروپا) بزرگ شد. رفتار و گفتارش بی‌عیب و نقص بود. رویائی بود. دختری خوش‌رو، مهربان، بااعتماد به نفس زیاد بود. حضورش در هر مجلسی، رسمی و غیررسمی تأثیر فراموش نشدنی به جای می‌گذاشت. مدل او، مادرش علیاحضرت گابریلادی کوردینا^۲ بود که هم همسر و هم ملکه‌ای موفق محسوب می‌شد. کاملیدیبایی بی‌حد خود را از مادرش به ارث برده بود. البته پدرش هم مردی خوش‌تیپ و برازنده بود.

در مجالس رسمی کاملیدیرا برادر بزرگش، کریستین

1- Comilla de Cordina

2- Highness Gabriella de Cordina

همراهی می‌کرد. در اولین ضیافت رسمی، موهایش را به زیبایی تمام در بالای سرش جمع کرده بود و به این ترتیب زیبایی و شکوه گردن زیبایش که در لباس شب یقه باز به لطافت و سفیدی گلبرگ گل رُز بود به تماشا گذاشت. رنگ لباسش سفیدی پوستش را دو چندان کرده بود.

آن شب همه چیز عالی بود. ولی کاملیا احساس راحتی و شادی نمی‌کرد. حالت صورتش مثل همیشه نبود. علتش تا حدی سردرد شدیدی بود که تمام روز او را آزار داده بود. به زحمت چشم‌هایش را باز نگه می‌داشت. ولی می‌دانست که طوری باید رفتار کند که مهمانان متوجه سردرد او نشوند. به‌ویژه لبخند زیبا را نباید فراموش می‌کرد.

حدود نیمه شب، که تقریباً هیجده ساعت پر مشغله را پشت سر گذاشته بود احساس می‌کرد بیش از این نتواند سر زیبایش را بالا نگه دارد. مادرش به فریادش رسید. بازویش را گرفت و به آرامی گفت:

— عزیزم، به نظر می‌رسد حالت خوب نیست. انکار نکن. چون این چیزها را فقط چشم‌های نگران یک مادر می‌تواند ببیند.

— بله کمی سرم درد می‌کند.

— پس بهتره که مهمانی را ترک کرده و به اطاقت بری. یک سر برو به هتل. می‌دونم که روز سختی را گذراندی و خیلی

خسته‌ای. برو استراحت کن.

— ولی مادر هنوز جشن تمام نشده.

— بقیه‌اش را بسپار به من. به ماریان، ندیمه‌ات گفتم که گارد مخصوص را برای اسکورت تو به هتل صدا کند. من و پدرت هم تا یک ساعت دیگر می‌آئیم.

گابریلا نگاهی به پسرش انداخت که مشغول صحبت با یک خواننده مشهوری بود، پرسید:

— می‌خواهی کریستین تو را همراهی کند؟

— نه، اجازه بدید از مهمانی لذت ببره. به خصوص که خیلی

خسته‌ام و همراه و هم صحبت خوبی نمی‌تونم براش باشم.

— امشب معلوم شده که آمریکایی ما هم از تو خوششان آمده.

فردا صبح در این باره بیشتر با هم صحبت می‌کنیم.

با وجود گارد امنیتی، عبور از میان مهمانان، به آسانی

امکان‌پذیر نبود. هر لحظه مجبور می‌شد توقف کرده و صحبتی

کند. به محض اینکه قدمش را از هتل به خارج گذاشت نور

فلاش عکاس‌ها، چشم‌هایش را آزار داد. با تلاش فراوان

همراه با لبخندی زیبا به آرامی از میان خبرنگاران گذشت.

وقتی به اتومبیل رسید، احساس کرد که اگر چند دقیقه دیگر

بگذرد حتماً غش خواهد کرد. فوراً دستور داد تا پرده پنجره‌ها

کشیده شود. تمام بدنش می‌لرزید و دندان‌هایش بهم می‌خورد.

چند لحظه بعد با تماس باد کولر اتومبیل به صورتش،

چشم‌هایش را بست و سرش را بر پستی صندلی تکیه داد.
راننده سؤال کرد.

— علیاحضرت، حالتان خوبه؟

— بله، متشکرم.

ولی این طور نبود.